



جانفشانی ۶۷ شاهرخ نوری

دشت «لاله های واژگون» در شهر گلها «کلیپکان»

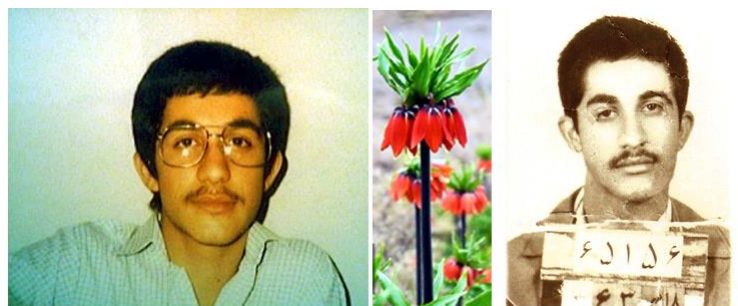
جانفشانی ۶۷ مجید خادمی

بقلم فرخ جبرئیل

عطرتی از زندان اصفهان

## «لاله های واژگون» ۶۷ از شهر گلها

در هنگامه عبور کاروان پرشکوه بهار که خرامان و دامن کشان به سوی منزلگاه تابستانی روان میشود، در برخی از کوهپایه های اطراف کلیایگان و خوانسار، رویش دل انگیز «لاله های واژگون» با صورتگری نقاش طبیعت، برآستی دشت و دمن را گلگون و رنگین میکند. لاله های خونین رنگی که بر طراوت و شاداب بر کاکل بوته های سرسبزشان میرویند، ولی در همان حال انگار که از گردن آویزان و واژگون شده اند... و این روایتی ست از زندگی کوتاه دو نوجوان فداکار و آزاده، دو مجاهد جانفشانی ۶۷ و دو «لاله واژگون» که در زادگاهشان، شهر گلها «کلیپایگان» جوانه زدند و هر کدام با خون دل سالیان باغبان های پرمهرشان روئیدند و به دشت انسانیت پا نهادند و تازه گل وجودشان در «بهار آزادی» در حال شکفتن بود که دیو پلید دوران، خمینی تبهکار از راه رسید... و از آن پس هیچ کشتزار و گلزاری در ایران زمین نبود که از گزند آن «نفرین مجسم» در امان بماند... و البته مقدم بر همه، این گلهای سرسبد میهن و مردم ایران بودند که بیرحمانه درو میشدند.



جانفشانی ۶۷ مجاهد خلیف شاهرخ نوری

هفت سال در هفت زندان!

سرمدار در زندان اراک

شاهرخ مرتضی با لباس و شماره زندان اصفهان

زندانی سیاسی اوین، قزل حصار، گوهردشت،

کلیپایگان، دستگرد اصفهان، هتل اموات، اراک

«لاله های واژگون» ۶۷ از شهر گلها «کلیپکان»

عطرتی از زندان اصفهان - بقلم فرخ جبرئیل

### شاهرخ نوری، هفت سال در هفت زندان!

شاهرخ، یک دانش آموز نوجوان ۱۳ ساله بود که در طوفان پر فتنه ۵۷ همراه با خیل میلیونی اقشار جامعه و با موج جنبش ملی و ضد استبدادی آن روزهای ایران، وارد دنیای بزرگسالان شد و از آن پس با شور و شوقی پاک و معصومانه، همچون بیستار هم نسلان خود با آرزوی آزادی و بهروزی مردم، قدم بر مسیری پرسنگلاخ سیاست در سرزمینی نهاد که بتازگی اهریمنی شیاد در لباس یک فرشته، بر دروازه آن حاکم شده بود... و البته این شروع داستان زندگی و سرگذشت پر فراز و نشیب شاهرخ و شاهرخ ها و نسل ما بود.

دو سال و چند ماه بعد در حالیکه شاهرخ هنوز شانزده سالش نشده بود در **تیرماه سال شصت**، همان سالی که بیرحمانه به خون نشست، در خانه محل زندگی خانوادگی در منطقه نیروی هوایی تهران توسط پاسداران و کمپته چی های ولگرد دستگیر شد. به هنگام بازداشت شاهرخ، پدرش که نمیتوانست به آن گزرمه های هار و هرزه اعتماد کند با اصرار و از خودگذشتگی، همراه پسر نوجوانش «برای پاسخ به چند سوال» سوار ماشین گشت سپاه شد و با او به زندان اوین رفت که به همان نشان، پدر هم حدود سه ماه در حبس ماندگار شد!

جرم اصلی شاهرخ مانند دهها هزار جوان و نوجوان دانش آموز دیگر، در واقع تن ندادن به تیغ کتلهای حزب الهی و چماقداران انجمن اسلامی در محیط مدرسه و دبیرستان و همینطور پخش نشریات و اعلامیه های مجاهدین خلق بود...

**در فضای جهنمی اوین، پاسداران پلید زندان به همراه توابین آدم فروش به شکلهای مختلف شاهرخ نوجوان را مورد آزار و شکنجه های جسمی و روانی قرار دادند، او را اعدام مصنوعی کردند و دو سه دندانش را نیز شکستند.** بهر حال بعد از یک کابوس چند ماهه، او را به جرم ناکرده دخالت در آتش زدن ماشین یک بسیجی جاسوس در محله، در بیدادگاه اسلامی محکوم به چند سال زندان کردند. مدتی بعد با تک نویسی یک تواب خودفروخته، با اتهام جدید شرکت فعال در تظاهرات سی خرداد سال شصت در تهران، بازهم به زیر بازجویی رفت و بعد از چند ماه انفرادی، او را تجدید محاکمه کردند و این بار یک حکم سنگین تر - فکر میکنم **۱۵** سال حبس تعزیری - به او دادند.

در چنین شرایطی خانواده دردمند شاهرخ مدتها با دوندگی و پیگیری بسیار، خواهان انتقال او از تهران به زندان شهرستان بودند. این در حالی بود که پیش از آن یعنی در اواخر زمستان سال **۱۳۶۱** تعدادی از بچه های همشهری با تلاش زیاد خانواده هایشان، از زندان تهران به زندان گلپایگان برگشته بودند. ولی طولی نکشید که **در همان اسفند ماه بخاطر فرار جسورانه یکی از آن زندانیان مجاهد محکوم به اعدام از زندان گلپایگان، نهایتاً همه آنها را به زندان مرکزی استان یعنی «زندان دستگرد اصفهان» منتقل کردند.** بهر حال شاهرخ عزیز نیز مدتی بعد با همین ریل از زندانهای تهران بزرگ به زندان گلپایگان و سپس به زندان اصفهان منتقل شد. **در آن سالهای سیاه، زندانهای پایتخت یعنی اوین و گوهردشت و قزل حصار در زمره مخوف ترین زندانهای سیاسی ایران بودند و به همین خاطر انتقال از تهران به زندانهای دیگر شهرها یک امتیاز محسوب میشد.**

من هم که در ابتدای تابستان سال شصت در اصفهان دستگیر و محکوم شده بودم... سرانجام سال **۱۳۶۴** در زندان دستگرد اصفهان با شاهرخ عزیز همبند شدم. او که تازه بیست سالش شده بود علاوه بر شیطنتها و شوخ طبعی های با مزه اش، در عین حال در روابط و مناسبات داخلی بند رفتاری متین و جاافتاده داشت و بعنوان یک مرد جوان و گلی تازه شکفته، خوش سیما بود و قامت رشیدی داشت... در آن ایام شاید کمتر کسی از بچه های بند میدانست که این جوان رعنا و سرزنده، طی چهار سال گذشته از چه شرایط سخت و طاقت فرسایی در زندانهای مختلف عبور کرده است.

البته از ویژگی بیشتر بچه های جوان و حتی نوجوان زندان، بلوغ سریع شخصیتی و پختگی رفتاری آنها به نسبت هم سن و سالهای خودشان در محیط عادی جامعه میباشد چرا که ناملايمات و ناهمواریهای زندگی در زندان، بشرطی که منجر به شکستن و فروریختن شخصیتی فرد نشود، آنها را آبدیده و پر طاقت و با ظرفیت تر میکند...

شاهرخ در زندگی روزانه اش در بند، خیلی مرتب و منضبط بود. به لباسهای ساده زندانش خوب میرسید، قبل از بیرون رفتن از اتاق موهای مشکی و خوش حالت خودش را شانه میزد و موقع راه رفتن در راهروی بند و یا هواخوری، پاچه شلوارش مثل افراد نظامی «گت» شده بود. با زنده یاد «سید فخر طاهری» مثل برادر بزرگتر خودش شوخی میکرد سر به سرش میگذاشت و از ته دل میخندید. او پسری شاداب و با روحیه بود و اتفاقاً بخاطر همین ویژگیها و سابقه زندانش بود که بنظر میآمد پاسداران بند و مسئولین زندان رویش حساس بودند و در ارزیابی خودشان او را یک زندانی با انگیزه بالا و یک «منافق سرموضع» میشاخنند.

در همان دوران بود که وزارت اطلاعات ملایان اقدام به اجرای یک طرح اطلاعاتی و پروژه امنیتی پیچیده در زندان کرد و در این رابطه به خیال خام شان، شاهرخ عزیز را بخاطر سن کمترش بعنوان یکی از اولین سوژه های این طرح انتخاب کردند. ماجرا از این قرار بود که از اواسط سال ۶۴ مسئولین امنیتی زندان هرازگاهی یکی از بچه های مجاهد و مقاوم بند را به یک بهانه ای مثلاً برای تنبیه، به سلولهای انفرادی بیرون از بند میبردند و در آنجا در یک پروسه چند هفته ای، ضمن بازجویی های پیچیده و متوالی، زندانی مزبور را مواجه با بخشی از گفته های خیلی خصوصی و موارد محرمانه خودش و ارتباطات سیاسی با جمع دوستانش در بند میکردند که پیشاپیش از طریق یکی دو نفر آنتن و خائن نفوذی لو رفته بود و به مسئولین امنیتی زندان گزارش شده بود... و بدین وسیله با وارد کردن شوک اطلاعاتی و ضربات غافلگیر کننده روانی، سعی داشتند ضمن متزلزل کردن فرد و تخریب روحیه اش و القای حس بی اعتمادی کامل نسبت به جمع و روابط داخلی بند، او را از جمع منسجم بچه ها جدا کنند و سرانجام بشکنند.

تا آن جا که من میدانم اجرای این طرح جدید اطلاعاتی در آن بند در همان ایام، علاوه بر «شاهرخ نوری» در مورد زندانیان دلیر دیگری همچون «سید فخر طاهری» و «محمد طالب دوست» نیز انجام گرفت ولی نهایتاً رژیم پلیس به هدف دلخواهش نرسید و باز هم در «خط مقدم مقاومت» زندانیان متوقف شد. بهرحال شاهرخ عزیز بعد از عبور از این طرح و دامچاله امنیتی و تحمل انفرادیهای «هتل اموات» نهایتاً به بند عمومی برگردانده شد و آنوقت پس از مدتی، باز هم با تلاش و پیگیریهای خانواده اش، به زندان اراک منتقل شد و در آنجا نیز بیشتر از دو سال در جمع زندانیان مجاهد و مقاوم آن زندان با شرافت و متانت حبس کشید.

از آنجایی که طی آن دو سه سال آخر، با پیگیریهای دفتر آیت الله منتظری، احکام ناعادلانه خیلی از زندانیان قدیمی مورد تجدید نظر قرار گرفته و مشمول تخفیف شده بود و طبعاً حکم زندان شاهرخ نیز شکسته شده بود، حالا او بعد از تحمل هفت سال زندان در آستانه آزادی قرار داشت و حتی مادر و پدرش در تدارک گذاشتن وثیقه و ضامن و آزادی او از زندان اراک بودند که بناگاه با فتوای مخفیانه خمینی تبهکار، زندانها قفل شدند و تمام زندانیان سیاسی در تمام زندانهای کشور در صف اعدام قرار گرفتند.

در زندان اراک و در مقطع «قتل عام» تابستان ۶۷ یک جمع منسجم شامل ۳۲ زندانی مجاهد خلق حضور داشتند که هرکدام همچون «شاهرخ» سالها مقاومت و مرارت را در کارنامه سیاسی خود داشتند و حتی برخی در آستانه آزادی بودند. با رسیدن فرمان و فتوای جلال جماران، آنها تک به تک در مقابل «هیئت مرگ» قرار گرفتند و در دو راهی انتخاب بین «مرگ و زندگی» هیچکدام تسلیم خواست دشمن پلید نشدند، به فاشیسم مذهبی «نه» گفتند و سرانجام همگی آنان همچون «لاله های واژگون» سر به دار و سرنگون شدند.

سه ماه بعد از آن واقعه هولناک، دادستانی و سپاه منفور اراک با احضار جداگانه خانواده ها و اعلام خصوصی خبر مرگ فرزندانشان، با دادن یک کیسه از برخی وسایل شخصی آن بچه های «قتل عام» شده و یک آدرس مزار برای هرکدامشان در حاشیه گورستان عمومی اراک، با تک تک آن خانواده های داغدار و ویران شده تصفیه حساب کردند! این تمام سهم آن خانواده های دردمند بود از «عدالت» خمینی بعد از هفت سال آوارگی و دربدری در پشت در زندانها...

تورا چه سود از باغ و درخت، که با یاسها به داس سخن گفته‌ای  
باش تا نفرین دوزخ از تو چه سازد  
که مادران سپاه پوش  
داغ داران زبباترین فرزندان آفتاب و باد  
هنوز از سجاده ها  
سر بر نگرفته اند

### مجید خادمی، شیردل و شورشی!

وقتی طاعون خمینی و نکبت «جمهوری اسلامی» بر ایران زمین حاکم شد، مجید در شهر گلپایگان یک دانش آموز ده یازده ساله بیشتر نبود و در دنیای شاد کودکانه خود هیچ تصویری از آینده هولناکی که در تقدیر خود و خانواده اش بود نداشت، و این البته حکایت نابودی هزاران هزار خانواده پر امید و آرزومند دیگر هم شد.

همزمان با بیرون خزیدن «فاشیسم مذهبی»



جانشان ۶۷ مجید خادمی  
شیردل و شورشی!



«لاه های رازگون» شهر کلبا «کلبایگان»

عاطرات از زندان اصفهان  
بقلم فتح میرزایی

| نام  | نام خانوادگی | اسمه | نام پدر | قطعه - بلوک - ردیف - شماره | تاریخ تولد | تاریخ فوت  |
|------|--------------|------|---------|----------------------------|------------|------------|
| مجید | خادمی        | اسمه |         | ۴۱-۱۱-۳۰                   | ۱۳۶۷/۰۱/۰۱ | ۱۳۶۷/۰۹/۱۷ |

مشخصات آرامگاه مجاهد خلق «مجید خادمی» مندرج در دفاتر رسمی گورستان «باغ رضوان» اصفهان

از زیر عبای ملایان تازه به دوران رسیده و قبضه شدن کامل قدرت، و مصادره همه دستاوردهای انقلاب بهمن توسط دینکاران دغلکار، نسل جوان و پیشرو جامعه که «نسل انقلاب» لقب گرفته بود قدم به قدم به مقابله با این ارتجاع نابکار برخاست، اعتراض کرد، روشنگری کرد، مقاومت کرد، متهم به هر اتهامی شد، چوب و چماق و چاقو خورد و خونس به زمین ریخت، تا اینکه در یک سرفصل، پاسخ کلام و خواسته و شعارش، رسماً با گلوله و رگبار و تیربار داده شد... و این چنین سی خرداد رقم خورد.

از آنجایی که برادران بزرگتر مجید در تشکیلات مجاهدین و صف مقدم مقاومت علیه فاشیسم خمینی بودند، با شروع سرکوب سراسری در سال شصت، سپاه پاسداران گلپایگان مجید را که تازه ۱۳ سالش شده بود و فقط یک شیربچه دانش آموز بود دستگیر کردند و حدود ۹ ماه او را در زندان به بند کشیدند.

در همین فاصله برادر ارشدش «حسین خادمی» دانشجوی ممتاز دانشگاه اصفهان، در کرمان دستگیر میشود و در مهرماه همان سال شصت تیرباران میگردد. برادر دیگرش «علیرضا خادمی» دانشجوی نخبه تهران نیز در یک درگیری نابرابر با پاسداران در سال ۶۱ بر خاک میافتد و جانش را فدای آزادی مردم و میهن محبوبش میکند. هم چنین مدتی بعد خواهر مبارزش هم متواری و مخفی میشود.

این چنین بود که مجید شیردل، پنج سال بعد از رهایی از بند، در سال ۶۶ با حدود بیست سال سن تصمیم میگیرد برای مبارزه موثرتر و متمرکزتر و ادامه راه برادران مجاهدش به یاران خط مقدم نبرد یعنی «ارتش آزادیبخش ملی» به پیوندد. متأسفانه او بهنگام خروج از کشور، در زاهدان شناسایی و دستگیر میشود و بعد از پشت سر گذاشتن شرایط سخت و طاقت فرسا در اسارت، سرانجام به زندان اصفهان منتقل میشود.

بهرحال در میانه تابستان تب دار سال ۶۷، با فتوای «نسل کشی» خمینی تبهکار، **مجید خادمی** این جوان شیردل و شورش، همراه با دو زندانی همشهریش **هوشنگ اعظمی** عزیز و **علیرضا لطفی** دلیر و بقیه مجاهدین زندانی در زندان اصفهان، با چشمانی بسته در مقابل **کمیسیون مرگ** قرار گرفتند و همگی با دفاع از هویت سیاسی و کرامت انسانی خود محکوم به مرگ شدند و سرانجام مجید جوان و همه آن جان های شیفته، شکست ناپذیر و پرغرور از دروازه مرگ عبور کردند و به سرای جاودانگی پرکشیدند.

شایسته است در این جا در پیشگاه همه **بچه های جانفشان گلپایگان**، همان «**لاله های سرخ و سرنگون**» و گل های سرسبد بوستان «**مسعود**» که پس از **۳۰ خرداد سال ۶۰** طی این چهار دهه، پیشمرگ آزادی مردم و میهنشان ایران شدند، با افتخار ادای احترام کنیم.

یاران و عزیزان و مجاهدین دلاوری همچون: فرشته نوربخش - ناهید جوادی - اعظم حبیبی - شهناز علیقلی - شمسی رحمتی - حمید خادمی - نرگس عباسی - نرگس عباسیان - زهره شاهرودی - زهرا شاهرودی - عبدالله شاهرودی - فاطمه پوراشراق - معصومه پوراشراق - فاطمه سروری - ثریا ادیبی - علیرضا اشراقی - سعید سعیدپور - ساسان سعیدپور - جواد توکل - شاهرخ (محمد شفیع) نوری - عباس پوراشراقی - هوشنگ اعظمی - مرتضی احمدی - مجید خادمی - علیرضا خادمی - حسین خادمی - حمید امامیان - محمد تقی شریفی - علی نکونام - محمد رضا امام جمعه ای - احمد شربتی - علی زمانی - حسین دیانتي - علی عباسیان - مجید ناظمی - حمید رضا ناظمی - احمد میرهادی - علیرضا ریاضت - علی شکوهی زاده - احمد حضوری - حسین کفایتی - عباس میثمی - مرتضی انوری - تیمور انوری - محمود توکل - اکبر شاکری - نصرالله بخشائی - محمد مهدی وثوقیان - مصطفی صداقت - حمیدرضا جمالی - علیرضا لطفی - زین العابدین افشون - برات حبیبی - میرزا رحمتی - سعید تدین فرد - محمد باقر عباسیان - محسن نیکنامی - حسن فرزانه ...  
هر صبح و شب به غارت طوفان روند و باز  
باز آخرین شقایق این باغ نیستند

بی تردید روزی نه چندان دور، مردم ستم دیده ایران همراه با کانونهای شورش و رزمندگان آزادی، ملایان تبهکار را به زیر خواهند کشید و جنایتکاران را در هر لباسی به پای میز عدالت و عقوبت خواهند کشاند!

**فرّخ حیدری**

۳۰ خرداد ۱۳۹۹

[HeidariFarrokh@gmail.com](mailto:HeidariFarrokh@gmail.com)

[www.farrokh-heidari.blogspot.com](http://www.farrokh-heidari.blogspot.com)

پانویس:

۱- لینک مقاله تحقیقی «**گزارش مستند کشتار هولناک ۶۷ در اصفهان**» بقلم فرّخ حیدری

[http://farrokh-heidari.blogspot.com/p/blog-page\\_14.html](http://farrokh-heidari.blogspot.com/p/blog-page_14.html)